

تاریخ و فرهنگ، سال چهل و هفتم، شماره پیاپی ۹۵،
پاییز و زمستان ۱۳۹۴، ص ۱۰۹-۱۳۵

درآمدی بر موانع جغرافیایی گسترش مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی* (۲۹۷-۳۶۲ق)

زینب فضل‌لی / دانشجوی دکتری تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه تهران^۱

دکتر احمد بادکوبه هزاوه / دانشیار دانشگاه تهران^۲

دکتر علی بیات / دانشیار دانشگاه تهران^۳

چکیده

در بررسی ناکامی فاطمیان در گسترش و تثبیت مذهب اسماعیلی در مغرب، تأثیر و نقش عوامل جغرافیایی، به‌رغم اهمیت مورد توجه واقع نمی‌شود. پژوهش حاضر سعی دارد با عنایت به ارتباط وثیق میان پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی با عوامل جغرافیایی (اعم از طبیعی، انسانی، مذهبی و سیاسی)، نقش و تأثیر این دسته از عوامل را در فراگیر شدن مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی مورد تبیین قرار دهد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که وسعت سرزمینی، موانع محیطی و جغرافیایی مغرب، همانطور که مدت‌ها از سیطره مسلمانان در دوره فتوح ممانعت به عمل آورد، تسلط فاطمیان بر شئون آن برای زمینه‌سازی جهت تثبیت مذهب اسماعیلی را هم ناممکن نمود. این در حالی بود که جغرافیای انسانی، مذهبی و نیز سیاسی مغرب در دوره پیشافاطمی به گونه‌ای تثبیت شده بود که هر کدام از گروه‌های مذهبی سنی (مالکی و حنفی)، خوارج (صفری و اباضی) و نیز برخی گروه‌های شبه اسلامی مثل برغواطه قلمرو سرزمینی خاص خود را داشتند. علاوه بر این، فاطمیان با ناتوانی در ایجاد تقسیمات اداری-جغرافیایی مطلوب خود، نتوانستند اداره مناطق مختلف مغرب را تحت کنترل خود درآورند. از این رو، عوامل جغرافیایی نیز می‌توانند از جمله موانع اشاعه مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی مورد توجه قرار گیرند.

کلیدواژه‌ها: فاطمیان، مذهب اسماعیلی، مغرب عهد فاطمی، جغرافیای مذهبی مغرب.

*. تاریخ وصول: ۱۳۹۵/۰۳/۱۲؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۵/۰۷/۱۸

۱ . Email: z.fazli@ut.ac.ir

۲ . Email: badkoubeh45@gmail.com

۳ . Email: abayat@ut.ac.ir

DOI: 10.22067/history.v47i12.56885

مقدمه

دولت فاطمی در اواخر قرن سوم هجری در بخش غربی جهان اسلام و در منطقه‌ای جغرافیایی موسوم به مغرب، با ویژگی‌های جغرافیایی خاص آن روی کار آمد و تا ۳۶۲ق در بخش قابل توجهی از این سرزمین حاکمیت داشت. این دولت شیعی-اسماعیلی، به‌رغم تمامی مساعی خود، در نهایت در گسترش و تثبیت مذهب رسمی خود در مغرب ناکام ماند. بی‌تردید عوامل تاریخی متعددی در این ناکامی تأثیرگذار بودند؛ اما در عین حال، در بررسی‌های صورت گرفته بیشتر بر عامل مقاومت مذهبی اهل تسنن مغرب تأکید فزاینده‌ای می‌شود. حال آنکه در بررسی‌های تاریخی نباید بر روی یک عامل صرف تکیه نمود و عوامل دیگر، از جمله عوامل جغرافیایی (مشمول بر دو شاخه اصلی آن یعنی جغرافیای طبیعی و انسانی)^۱ تأثیرگذار را از نظر دور داشت. با توجه به اینکه هر یک از مناطق جغرافیایی بنا بر ویژگی‌های زمانی، مکانی و نیز انسانی خود بر رشد و بارور شدن فرهنگها تأثیرگذارند (نک. نبی، ۱۳۰)، از این رو برای درک بهتر و مناسب‌تر دلایل این ناکامی باید به محیط و شرایط جغرافیایی مغرب (اعم از طبیعی و انسانی) نیز توجه داشت. اگرچه اغلب در بررسی وقایع و پدیده‌های تاریخی به انسان، به عنوان مهمترین کارگزار تاریخی، بیش از هر عامل دیگر اهمیت داده می‌شود، اما اکنون این مهم پذیرفته شده است که محیط جغرافیایی نیز با توجه به ویژگیهای خاص خود می‌تواند در روند رویدادهای تاریخی نقش تأثیرگذاری داشته باشد.^۲ از این رو، به‌رغم پرهیز از جبراندیشی مکانیکی، نباید تأثیر عوامل محیطی در تحلیل‌های تاریخی را نادیده گرفت (Ki-Zerbo, 355). بر همین اساس نیز تأثیر محیط جغرافیایی بر رویدادهای تاریخی، به عنوان یکی از عوامل مهم و مورد توجه در مطالعه تاریخی با رویکرد جغرافیای تاریخی درآمده است (What is historical geography, 42; Baker, 69؛ نبی، ۱۲۵؛ قائم مقامی، ۱۷).

در قرون نخستین اسلامی، جغرافیای طبیعی و انسانی مناطق مختلف نقش قابل توجهی در روند

۱. اگر چه در تصور سنتی از جغرافیا صرفاً از آن جغرافیای طبیعی دانسته می‌شد، اما امروزه به دلیل اهمیت تأثیر متقابل محیط طبیعی و زندگی انسانی بر همدیگر تعریف متفاوتی از علم جغرافیا به دست داده شده است و از آن به عنوان علم روابط و وابستگی بین محیط طبیعی و اشکال زندگی یاد می‌شود. مبتنی بر این تعریف، علم جغرافیا عملاً به دو شاخه اصلی جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی تقسیم می‌گردد. هر دو شاخه اصلی جغرافیای طبیعی و انسانی نیز زیرشاخه‌های خود را دارد که از جمله می‌توان از جغرافیای سیاسی و مذهبی به عنوان زیر شاخه‌های جغرافیای انسانی یاد کرد (برای بحث تفصیلی در این باره نک. شکونی، ۲۷-۳۷). در این پژوهش نیز همین مفهوم جدید از جغرافیا اساس مباحث قرار گرفته است. از این رو، مفاهیمی مانند «عوامل یا موانع جغرافیایی» در طی مباحث مقاله، هر دو شاخه جغرافیای طبیعی و انسانی را دربر می‌گیرد نه صرف جغرافیای طبیعی.

۲. برای بحث تفصیلی در این باره نک. گوردون ایست، ۱۹-۳۳؛ Baker, 197 et seq.؛ و نیز نک. "What is historical geography", 40, 41.

گسترش اسلام ایفا کرد به گونه‌ای که به عنوان مثال، موانع طبیعی مانند صحرا و شنزار از دامنه نفوذ این دین به مناطق داخلی و مرکزی آفریقا به شدت کاست و یا در ایران در شرایطی که ساکنان مناطق حاشیه‌ای دریای خزر حاضر به پذیرفتن عقائد مسلمانان نبودند، مدتها با اتکا به موانع طبیعی در مقابل حمله‌های نظامی اعراب مقاومت کردند. بر این اساس، در این پژوهش، تلاش بر آن است ارتباط شرایط جغرافیای طبیعی و انسانی مغربا ناکامی مذهبی فاطمیان در آنجا ترسیم و به صورت مشخص، نقش عوامل و شرایط جغرافیایی (اعم از جغرافیای طبیعی، انسانی-مذهبی و سیاسی) به مثابه یک مانع در گسترش مذهب اسماعیلی در مغرب تبیین گردد. توجه به این مهم که اغلب در بررسی‌های صورت گرفته صرفاً بر مقاومت علمای مالکی مذهب تأکید می‌شود، توجه به عوامل دیگر، از جمله موانع جغرافیایی در فراگیر شدن مذهب مذکور در مغرب را ضرورت می‌بخشد. نکته‌ای که پیش از بررسی مسأله مذکور باید مد نظر قرار گیرد این است که اگرچه به واسطه ظهور و سقوط دولتها، تغییرات ملموس و از نظر تاریخی و زمانی سریع‌در جغرافیای سیاسی مناطق مختلف روی می‌دهد، اما چنین تغییری در جغرافیای انسانی و مذهبی‌سرمینه‌های مختلف و مناطق جغرافیایی به آسانی میسر نیست. به ویژه اینکه به واسطه ویژگی‌های خاص محیطی و طبیعی، شکل خاصی از جغرافیایی انسانی در آن شکل گرفته باشد. چنانکه در طی این بررسی نشان داده خواهد شد، امتزاج و در هم‌تنیدگی پدیده‌های جغرافیایی طبیعی و انسانی با همدیگر و در کنار هم، به عنوان مانعی جدی تأثیر قابل توجهی در گسترش نیافتن مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی داشته است.

پیشینه تحقیق

به‌رغم سابقه زیاد پژوهش در تاریخ فاطمیان، تاکنون تحقیقی که در آن به صورت مستقل به بحث موانع جغرافیایی گسترش و تثبیت مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی پرداخته شود، صورت نگرفته است. با وجود این‌در تعدادی از آثار تحقیقی مربوط به تاریخ فاطمیان به برخی از وجوه مقاله حاضر اشاراتی شده است. به‌رغم اینکه پل ای. واکر،^۱ در *Exploring an Islamic Empire: Fatimid History and its Sources*^۲، در بررسی مختصر خود از تاریخ فاطمیان به برخی مشکلات پیش روی فاطمیان برای تسلط کامل بر مغرب، مانند موانع جغرافیایی، مقاومت اهل سنت و قبایل بربر در حد اشاره توجه داشته است (Walker,

1. Walker, Paul E.

2. London, New York, I.B. Tauris in association with The Institute of Ismaili Studies, 2002.

25)، با وجود این، هدف واکر از این اشارات، عدم توانایی فاطمیان در گستراندن تسلط سیاسی در منطقه و نه گسترش و تثبیت مذهب اسماعیلی در آنجا بوده است. الخلافة الفاطمية بالمغرب (۲۹۶-۳۶۵/۹۰۹-۹۷۵م) التاريخ السياسي و المؤسسات اثر فرحات دشراویکی دیگر از آثار علمی ارزشمند درباره تاریخ فاطمیان در مغرب محسوب می‌شود. با توجه به اینکه هدف مؤلفدر این اثر به دست دادن تاریخ سیاسی، تشکیلات سیاسی، مالی، نظامی و قضایی فاطمیان در مغرب بوده، گسترش نیافتن مذهب اسماعیلی و موانع تثبیت آن در این منطقه، از جمله موانع جغرافیایی را چندان مورد توجه قرار نداده است. عبدالعزیز المجذوب در الصراع المذهبي بإفريقية إلى قيام الدولة الزيرية^۲ با اختصاص فصل مستقلی (۱۷۱-۲۲۶)، نزاع مذهبی میان اهل سنت و فاطمیان و نیز خوارج با عبیدیان (فاطمیان) را بررسی کرده است. مجذوب ناکامی مذهبی فاطمیان را در مغرب بیشتر از نقطه نظر مقاومت مذهبی اهل سنت مورد توجه قرار داده، توجهی به مسائل جغرافیایی مغرب، به عنوان مانعی پیش روی گسترش مذهب اسماعیلی ندارد. عبدالرزاق محمود اسماعیل نیز در مقاله خود «المالكية و الشيعة بإفريقية إبان قيام الدولة الفاطمية» (۷۳ به بعد)^۳ به تنازع و رقابت مذهبی بین اسماعیلیه و اهل سنت مغرب توجه داشته و ضمن بررسی سیاست‌های مذهبی فاطمیان به ویژه دوره دو خلیفه نخست و عکس‌العمل سنیان در مقابل آنها و همراهی آنها با قیام ابویزید پرداخته است؛ با این حال این پژوهشگر نیز مانند بسیاری از محققان پیشین توجهی به تأثیر اوضاع جغرافیایی (اعم از جغرافیای طبیعی و انسانی) در تحولات مذهبی عهد فاطمی در مغرب ندارد.

تحلیل‌ها و تبیین‌های حسین مؤنس در تاریخ المغرب و حضارقه را می‌توان به عنوان نمونه‌ای برجسته از دخالت باورهای مذهبی در قبال فاطمیان و مذهب اسماعیلی در مغرب مورد توجه قرار داد. مؤنس در این کتاب عصر چهارم تاریخ مغرب را تحت عنوان «عصر العواصف: عاصفة الدولة الفاطمية على المغرب» (۴۴۵/۱ به بعد) به تاریخ فاطمیان در این سرزمین اختصاص داده است. به طور کلی مؤنس با اتکای بر منابع اهل سنت و نیز تأکید بر نگرش آنها نسبت به فاطمیان، ناتوانی این دولت شیعی - اسماعیلی را در گسترش مذهب رسمی خود ناشی از مقاومت شدید و مجاهدتهای مالکی مذهب‌ان می‌داند. البته باید توجه داشت که مؤنس در این اثر خود بررسی مناسبی از اوضاع جغرافیایی مغرب به دست داده است (همو، ۱۴۱۲ق، ۲۱۷/۱) که هدف وی صرفاً آشنا کردن خواننده با شرایط جغرافیایی مغرب و شمال آفریقا است و در بررسی تاریخ فاطمیان توجهی به تأثیر اوضاع جغرافیایی بر تحولات مذهبی این سرزمین ندارد. محمد

۱. بیروت: دارالغرب الاسلامی، الطبعة الاولى، ۱۹۹۶م.

۲. الدار التونسية للنشر، ۱۹۸۵م.

۳. المجلة التاريخية المصرية، ۲۳ (۱۹۷۶)، ۷۳-۱۰۶.

احمد عبدالمولی نیز در القوی السنیه فی المغرب من قیام الدولة الفاطمیه الی قیام الدولة الزیریة (۲۹۶-۳۶۱ق/ ۹۰۹-۹۷۲م،^۱ (۲۴۳ به بعد) در مباحث خود به مقابله و مواجهه فکری-عقیدتی و مذهبی، سیاسی اهل سنت با اسماعیلیه و فاطمیان توجه می‌کند. به رغم اینکه مؤلف کتاب بررسی موفقی از روند مقاومت اهل سنت در مقابل اقدامات فاطمیان برای اشاعه عقاید اسماعیلی به دست داده، عوامل دخیل دیگر، از جمله مسائل جغرافیایی در تثبیت نشدن مذهب اسماعیلی در مغرب را مورد توجه قرار نداده است. آنچه از این بررسی مختصر به دست می‌آید اینکه در بررسی‌های پیشین درباره موضوع مقاله حاضر عمدتاً مسائل و شرایط جغرافیایی مغرب به عنوان مانعی در برابر گسترش مذهب مورد توجه نبوده است اما در برخی از آنها به مسائلی مانند مقاومت اهل سنت در برابر گسترش باورهای اسماعیلی و نیز پایداری خوارج مغرب بر باورهای عقیدتی خود پرداخته شده است. بر این اساس می‌توان وجه تمایز مقاله حاضر با تحقیق‌های پیشین را در سه محور مورد توجه قرار داد. از یک سو تلاش شده است طی مباحث آتی حتی‌الامکان تأثیر جغرافیای طبیعی مغرب بر ناکامی فاطمیان در گسترش عقاید اسماعیلیدر این سرزمین تبیین شود. همچنین با عنایت به شرایط خاص جغرافیای انسانی مغرب، مسائل مرتبط با آن در قالب موانع جغرافیایی انسانی، مذهبی و سیاسی اشاعه مذهب اسماعیلی مورد توجه قرار گرفته است. وجه تمایز سوم این مقاله با پیشینه تحقیق نیز از نوع رویکردی است. به گونه‌ای که سعی بر آن است از طریق توجه به ارتباط میان گسترش نیافتن مذهب اسماعیلی با مسائل جغرافیایی (طبیعی و انسانی) تبیین متفاوتی از دلایل این پدیده تاریخی به دست دهد.

درآمدی جغرافیایی بر سرزمین مغرب

سرزمینی که نزد اروپایی‌ها به «سرزمین بربرها»،^۲ «آفریقای صغری»^۳ و «شمال آفریقا»^۴ شناخته می‌شود و مشتمل بر طرابلس، تونس، الجزایر و مراکش است (Yver, v/1183)،^۵ در دوره اسلامی و در متون تاریخی و جغرافیایی مسلمانان اغلب با نام «سرزمین مغرب» یا «بلد مغرب» شناخته می‌شود (نک.

۱. اسکندریه، دارالمعرفه الجامعیة، ۱۹۸۵م.

2. Barbary.

3. Africa Minor.

4. North Africa.

۵. برای آگاهی بیشتر در این باره نک. مؤنس، ۱۹۴۷ق، ۱-۲؛ همو، ۱۴۱۲ق، ۱۷/۱؛ Laroui, *The history of the Maghrib an interpretive essay*, 8-10.

مقدس، ۶۲، ۳۱۵؛ ابن حوقل، ۸/۱). در ادوار اخیر نیز اصطلاح «غرب اسلامی»^۱ از سوی اروپایی‌ها جعل و مورد استفاده قرار گرفته است که سرزمین مغرب مورد نظر منابع اسلامی بخش بزرگی از آن را تشکیل می‌دهد.^۲ سرزمین، اقلیم یا همان بلاد مغرب در دوره اسلامی به طور کلی واحد جغرافیایی مستقل در مقابل شرق جهان اسلام به شمار می‌رفت (ابن خلدون، ۱۲۸/۶؛ و نیز نک. مکناسی، ۱۱/۱-۱۲) و ظاهراً از عهد اول عباسی مورد استفاده قرار می‌گرفت.^۳ از این رو، می‌توان گفت که منطقه موسوم به مغرب در منابع اسلامی، کشورهای امروزی لیبی به همراه ولا یتهای سه‌گانه آن (بوقة، طرابلس و فزان)، تونس، الجزائر به همراه صحراء آن تا حدود سودان و نیز مغرب یا مراکش (که مرزهای آن به صورت طبیعی تا سنگال و نیجر امتداد می‌یابد) را دربرمی‌گرفت (زغلول، ۶۱/۱).

به‌رغم اینکه ورود اسلام را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ مغرب دانست که با رقم زدن تغییرات بنیادین، تاریخ تحولات این سرزمین را تا عصر حاضر تحت تأثیر قرار داده است (جوده، ۱۸)، اما فتوحات اسلامی در مغرب با توجه به مشکلات پیش روی فاتحان مسلمان و طول مدت فتح با فتوح اسلامی در مناطق دیگر تفاوت زیادی داشت (دشراوی، ۳۱). فتح اسلامی و تسلط مسلمانان بر این سرزمین پیچیده (Le Tourneau, 2008, 2/211)، حدود هفتاد سال به طول انجامید.^۴ در این دوره (فتح اسلامی)، ساکنان بربر مغرب با بهره‌گیری از پدیده‌های جغرافیایی منطقه به شدت در مقابل مهاجمان عرب و مسلمان مقاومت می‌کردند (نک. مؤنس، ۱۷۸). به همین دلیل نیز، از فتح اغلب مناطق مغرب به صورت عنوة (با جنگ) خبر داده شده است (بلاذری، ۲۱۵). با این حال، پس از فتح نیز به دلیل ویژگی‌های جغرافیایی و انسانی مغرب،

1. L'Occident Musluman/ The Islamic West.

۲. اصطلاح جغرافیایی غرب اسلامی در مقابل شرق اسلامی (شرق جهان اسلام) علاوه بر مغرب، پنج واحد جغرافیایی دیگر یعنی اندلس (شبه جزیره ایبری)، صقلیه (سیسیل)، جزایر واقع در دریای مدیترانه (جزایر بالئار یا جزایر شرقی به تعبیر مسلمانان) و بخشهایی از فرانسه و ایتالیا که در مقطعی به دست مسلمانان افتاده بود، صحرای بزرگ، افریقای مداری و استوایی را نیز در برمی‌گیرد (مؤنس، تاریخ ۱۴۱۲ ق، ۱۷/۱-۲۰).

۳. لازم به ذکر است که در دوره اخیر اصطلاح «مغرب عربی/المغرب العربی» از سوی تاریخ پژوهان عمدتاً عرب به جای مغرب اسلامی مورد استفاده قرار می‌گیرد. روشن است که این امر بیشتر تحت تأثیر گرایشهای ناسیونالیستی و عربی قلمدان کردن تمدن اسلامی است؛ به کارگیری چنین تعبیر از یک طرف با روح حاکم بر تمدن اسلامی، که اسلام مهمترین و اصلی‌ترین وجه ممیزه آن محسوب می‌شود، همخوانی ندارد و از سوی دیگر، نمی‌توان مردم مغرب را که عمدتاً ریشه بربری دارند، عرب دانست؛ اگرچه به زبان عربی هم آشنایی داشته باشند و به این زبان هم تکلم کنند.

۴. دشواری‌هایی که مسلمانان به دلیل موانع جغرافیایی و انسانی مغرب در فتح این منطقه متحمل شدند، موجب شده است تا برای توجیه این سختی‌ها و تشویق مسلمانان برای مشارکت در حملات بعدی، برخی روایات جعل و به پیامبر (ص) نسبت داده شود که در آنها به سختی جهاد در مغرب و افریقیه و اجر و ثواب زیاد آن خبر داده شده است (به عنوان نمونه نک. حمیری، ۴۷). وجود این نوع احادیث و گزارشهای تاریخی مؤید آن، نشان می‌دهد که شرایط خاص این منطقه در ادوار نخستین اسلامی، تسلط سیاسی و نظامی و نیز فرهنگی و فکری و مذهبی به این سرزمین را مشکل می‌ساخت و این دشواری‌ها و مشکلات از اواخر قرن سوم هجری به دولت نوتاسیس فاطمیان انتقال یافته بود.

اغلب این منطقه از نظر سیاسی، اجتماعی و دینی ناآرام بود (دشراوی، ۳۱). از این رو پس از روی کار آمدن دولت عباسیان (۱۳۲ق)، مناطق مختلف این منطقه در مسیر استقلال سیاسی قدم برداشتند. به دنبال این مهم، دولتهای مستقل و نیمه مستقلی مثلاً غلبیان در افریقیه، رستمیان در مغرب اوسط و ادرسیان در مغرب اقصی تشکیل شدند. در چنین بستری بود که به تعبیر برخی جغرافیانگاران خورشید فاطمیان نیز از مغرب طلوع کرد (ابن فضل الله عمری، ۱۳۷/۴).

موانع طبیعی پیش روی اشاعه مذهب اسماعیلی در مغرب

در تحلیل و تبیین تحولات مذهبی مغرب در دوره فاطمیان، به مانند دیگر ادوار اسلامی، باید به شرایط جغرافیای طبیعی منطقه و ویژگی های آن توجه خاصی داشت. در حالی که فاتحان مسلمان در کمتر از ده سال از شبه جزیره عربستان تا مرزهای مغرب پیش رفتند ولی فتح بلاد مغرب حدود هفتاد سال به طول انجامید. در کنار گستردگی این سرزمین، جغرافیای طبیعی یکی از دلایل عمده در این مسیر بود به گونه ای که مسلمانان نمی توانستند به آسانی و به سرعت بر نواحی کوهستانی مغرب تسلط پیدا کنند (Yver, 1175/i)؛ ضمن اینکه فتح بلاد مغرب به دلیل فقدان و یا کمی سکونتگاههای شهری بسیار دشوار بود. همچنین باید توجه داشت که ویژگی ها و ناهموازی های جغرافیایی مغرب، اغلب زمینه را برای استقلال سیاسی و اداری مناطق مختلف آن فراهم می کرد (بل، ۴۱). سیمای جغرافیایی بلاد مغرب به طور کلی متأثر از دو پدیده مهم جغرافیایی شاخص یعنی کوهستان (سلسله جبال موسوم به اطلس) و بیابان (صحرا) بوده است و به نوبه خود بر تحولات تاریخی دوره اسلامی نیز تأثیر نهاده. صحرا در جنوب افریقیه و مغرب قرار داشت (Callot, viii/846) و به طور کلی مرز طبیعی جنوبی مغرب از اقیانوس اطلس در غرب تا وادی نیل در شرق را مشخص می کند (Idem).

در بررسی جغرافیای طبیعی مغرب، به سلسله جبال اطلس، که به مثابه کوههای به هم پیوسته ای، از جنوب مغرب اقصی تا شرق تونس کشیده شده اند، به عنوان بارزترین پدیده جغرافیایی این منطقه توجه خاصی می شود (جوده، ۴۷؛ مؤنس، ۱۴۱۲ق، ۲۱/۱). به رغم پیوستگی ظاهری سلسله جبال اطلس، این کوهها در قسمت های مختلفی از هم منقطع می شوند. از این رو، در منابع جغرافیایی اسلامی، با وجود اینکه از آن با نام کلی جبال درین یاد می شود، بخشهای مختلف منقطع از هم آن، نامهایی چون جبل مصامده/جبل درن، جبل جزوله، جبل اوراس و جبل نفوسه داشته است (به عنوان نمونه نک. مراکشی، ۱۶۳؛ قلقشندی، ۱۶۸/۵). این سلسله جبال به مثابه نواری ممتد غربی-شرقی، دریای مدیترانه را از صحرا (بیابان

مرکزی آفریقا) جدا می‌سازد (Diarra, 320). به همین دلیل نیز از نظر اقلیمی و جغرافیایی، این منطقه به اقلیمی متفاوت و مستقل از مناطق دیگر قاره آفریقا درآمده است (نک. جوده، ۲۴۹). همانطور که این کوهها به صورت کاملاً ملموس در شکل‌گیری چهره طبیعی و آب و هوایی مغرب تأثیرگذار بوده‌اند، در روند و چگونگی ترسیم چهره فرهنگی و عقیدتی-مذهبی این سرزمین در دوره اسلامی و نیز عهد فاطمی نیز تأثیر داشتند (نک. ادامه).

رفت و آمد در مناطق کوهستانی مغرب اغلب از طریق گذرگاه‌های کم‌شمار و سخت‌گذر صورت می‌گرفت. نمونه بارز چنین گذرگاه‌هایی در مغرب، گذرگاه موسوم به ممر تازه/تازا بود که در عین حال نقطه انصال و اتصال مغرب اوسط و اقصی به شمار می‌رفت (مراکشی، ۱۸۶). در مغرب دوره اسلامی ارتفاعات کوهستانی و مرتفع، به واسطه همین دشوار بودن از مراکز مهم مقاومت در برابر نیروهای مهاجم و سلطه‌جو محسوب می‌شدند (پلانهل، ۱۳۴-۱۳۵). توجه به این مهم که مناطق متعدد کوهستانی در مغرب/شمال آفریقا در دوران اولیه اسلامی، در حاشیه جامعه متمدن شهری قرار داشتند و محل سکونت شبه‌بادیه‌نشینان محسوب می‌شدند، به وضوح مشکلات مشابه پیش روی فاطمیان برای اشاعه مذهب اسماعیلی در این نواحی را روشن می‌کند (همو، ۱۱۹، ۱۳۴). منطقه کوهستانی اوراس را می‌توان به عنوان نمونه‌ای بارز برای این مهم مورد توجه قرار داد. جبال اوراس به عنوانی بخشی از جبال اطلس بزرگ که ستون فقرات بافت جغرافیای طبیعی مغرب اوسط را تشکیل داده، به عنوان جداکننده بلاد مغرب و افریقیه مورد توجه بوده است (مراکشی، ۱۶۳؛ مؤنس، ۱۴۱۲ق، ۲۴/۱)، به مثابه قله‌های صعب‌العبور و توده کوهستانی مرتفع، در طول تاریخ این منطقه، نماد مقاومت در برابر هر گونه سلطه‌گری بیگانگان (دیگران) بود (نک. پلانهل، ۱۲۱).^۱ در دوره تلاش مسلمانان برای تسلط بر مغرب و بربرهای این سرزمین، جبال اوراس به مرکز مقاومت آنها در مقابل مسلمانان تبدیل شده بود (Yver, i/770). بربرهای قبیله لوربه از قبایل مهم برانسی، در این نواحی به شدت با مسلمانان مقابله می‌کردند.^۲ شرایط طبیعی، جبال اوراس را به مأمی برای مقاومت ساکنان آن در مقابل دولتها تبدیل می‌کرد تا جایی که در دوره فاطمیان نیز قیام ابویزید مخلد بن کیداد یفرنی (۳۲۴ق) نیز از همین منطقه آغاز گردید (ابن حماد، ۱۹؛ ابن خلدون، ۵۲/۴). فاطمیان حتی پس از فرونشاندن این عصیان تا زمان حکمرانی المعز لدین الله (۳۴۱-۳۶۵ق)، چهارمین خلیفه امام

۱. رشته‌کوه موسوم به اوراس یکی از شاخه‌های مهم جبال اطلس محسوب می‌شود که از بلندی آن به سمت شرق به تدریج کاسته می‌شود و در دشتهای تونس به طور کامل محو می‌گردد (مؤنس، همانجا).

۲. کسبیل بن لمزم برنسی رئیس بربرهای اوربه حتی در سال ۶۴ق قیروان را به تصرف خود درآورد و تا ۶۹ق همچنان شهر را در تصرف خود داشت (نک. ابن عذاری، ۳۰-۳۳).

فاطمی مغرب، توانستند بر جبال اوراس تسلط پیدا کنند (ابن ظافر، ۱۴؛ دشراوی، ۳۲۹). طبیعتاً در چنین شرایطی امکان ارائه مذهب اسماعیلی به مردمان این نواحی نیز مقدور نبوده است.

جبل نفوسه نیز از جمله مناطق کوهستانی مغرب اسلامی است که به واسطه حضور و فعالیت گروه‌های مختلف خارجی مذهب در تاریخ این منطقه نقش آفرین بوده‌اند. موقعیت جغرافیایی و بلندی جبال نفوسه موجب شد تا این منطقه در کنار استقلال سیاسی، از نظر عقیدتی نیز راه خویش را در پیش گیرد و به یکی از پایگاه‌های عمده و مهم اباضی در مغرب تبدیل گردد تا جایی که در دوره فاطمیان نیز اغلب ساکنان این منطقه همچنان اباضی مذهب باقی ماندند (یعقوبی، ۱۸۴؛ ابن حوقل، ۹۴/۱-۹۵). پس از تسلط فاطمیان بر تاهرت و برافتادن دولت اباضی رستمی (۲۹۶ق)، جبل نفوسه به عنوان یک پایگاه مستحکم کوهستانی^۱، نه تنها از اطاعت و فرمانبری از فاطمیان روی گرداند، بلکه به واسطه موقعیت کوهستانی و طبیعی این منطقه، همچنان به عنوان پایگاهی برای اباضی‌های مغرب باقی ماند و حتی تا سال ۳۱۱ق حکومتی محلی در آن وجود داشت که ائمه اباضی در رأس آن قرار داشتند (نک. کردی، ۶۶؛ معمر، ۱۴۵/۱؛ مجدوب، ۲۱۵). این مهم می‌تواند نمونه‌ای مناسب از چگونگی تأثیر موقعیت جغرافیای طبیعی یک منطقه در ناکامی مذهبی فاطمیان در مغرب مورد توجه قرار گیرد.

در بررسی تحولات تاریخی مغرب، در کنار کوهستان، باید برای پدیده طبیعی صحراء نیز جایگاه خاصی قائل شد. زمانی که قبایل بربر توان مقاومت در برابر نیروهای مهاجم را از دست می‌دادند، اغلب به سوی بیابانها و شنزارها (صحرا) متواری می‌شدند. همین امر مشکل تسلط بر آن دسته از بربرهایی را که در حاشیه صحرا زندگی می‌کردند، دو چندان و گاه غیر ممکن می‌ساخت (به عنوان نمونه نک. ابن اثیر، ۴۱۷/۴). از جمله چنین وقایعی در دوره فاطمیان می‌توان به لشکرکشی المهدی برای به اطاعت درآوردن قبایل مختلف زناته در مغرب اوسط در سال ۳۱۵ق اشاره کرد که محمد بن خزر، زعیم زناته در این زمان، از مقابل سپاه فاطمی به سوی صحرا گریخت و همچنان به تحرکات خود برضد دولت فاطمی ادامه داد (برای تفصیل این لشکرکشی نک. ابن عذاری، ۱۹۱/۱-۱۹۳؛ ادريس عمادالدین، ۱۳۹/۱-۱۵۰). بر این اساس، فاطمیان برای تسلط بر شتون مغرب با پدیده طبیعی مهمی مانند صحرا روبرو بودند که حتیراههای عمده کاروان‌رو و تجاری مغرب از این مناطق عبور می‌کرد. همین راه جنوبی-صحرائیه دلیل کوتاه بودن به عمده‌ترین راه ارتباطی مناطق مختلف مغرب با همدیگر تبدیل شده بود و شرق آن را به غرب وصل می‌نمود (مونس، ۱۴۱۲ق، ۳۲/۱). بی‌تردید گسترش عقاید مختلف از نوع مذهبی نیز در گرو تسلط و بهره‌گیری از

۱. جبال نفوسه خارج از حوزه شهرنشینی بود و در مجاورت مناطق تحت سلطه بادیه‌نشینان قرار داشت (پلانپول، ۱۲۵).

این راههای مهم در ادوار گذشته بود. این در حالی است که جغرافیدانان مسلمان، به هنگام سخن از راهها و مسالک مغرب، به واسطه موانع طبیعی مانند بیابانها، اغلب آنها را بسیار پرخطر معرفی کرده‌اند که موجب شده بود مسافرت به آن سرزمین با دشواری‌های زیادی همراه باشد (به عنوان نمونه نک. مقدسی، ۲۱۶). بر این اساس، اگر تصور شود که انتقال و اشاعه عقاید مذهبی، به مثابه یک پیام و یا عنصری فرهنگی، از طریق راههای ارتباطی نامناسب، یا کمتر امکان اشاعه می‌یابد یا اساساً فراگیر نمی‌شود، می‌توان از این رهگذر به ارتباط میان مسالک دشوارگذر مغرب و فراگیر نشدن مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی عنایت داشت.

بر خلاف تصور رایج، فاطمیان در تسلط کامل بر مناطق مختلف مغرب به دلیل ویژگیهای جغرافیایی خاص این سرزمین و ناهمواری‌ها و موانع طبیعی آن (نک. سطور پیشین)، ناتوان بودند و در طول ۶۵ سال حکومت در مغرب، اغلب برای گسترش سلطه خود و تحت فرمان درآوردن حاکمان و مردمان نواحی مختلف مغرب اوسط و اقصی تلاش می‌کردند. در واقع اگر هم فاطمیان بر مغرب اوسط یا اقصی دست می‌یافتند، این تسلط شکل مستقیم و واقعی نداشت و اغلب به صورت غیرمستقیم و گاه نیابتی و به واسطه رؤسای قبایل اعمال می‌شد. از این رو، طبیعی است که به معنی واقعی نتواند در امور و شئون این مناطق دخالت نماید و زمینه اشاعه عقاید مذهبی اسماعیلی و علاقه‌مندی مردم آن نواحی بدان را فراهم نماید.

موانع جغرافیایی انسانی و مذهبی اشاعه مذهب اسماعیلی در مغرب

ویژگی‌ها و جغرافیای طبیعی یک منطقه به واسطه امکانات و گاه موانعی که پیش روی انسان قرار می‌دهند، به صورت غیرمستقیم و البته به واسطه خود انسان، در روند وقایع یا پدیده‌های تاریخی نقش آفرین می‌شوند. این قضیه درباره مغرب دوره مورد بررسی نیز کاملاً صادق است. در دوره اسلامی سرزمین مغرب، همانطور که یک واحد جغرافیایی مستقل محسوب می‌شد، به دلیل غلبه عنصر جمعیتی بربر در اغلب نواحی آن (ابن خلدون، ۱۲۹/۶)، می‌توان آن را به عنوان یک واحد بشری با ویژگی‌های خاص در نظر گرفت (بل، ۳۸-۳۹). تیره‌های مختلف بربر در سراسر سرزمین مغرب از دشتهای و کوهها گرفته تا روستاها و شهرهای آن زندگی می‌کردند (ابن حوقل، ۱۰۰/۱؛ ابن خلدون، ۱۱۶/۶). به همین دلیل نیز در بیان برخی جغرافیانگاران، از مغرب با نام «وطن بربر» (نک. ابن خلدون، ۶۳/۱) و «بلاد البربر» (نک. لئون افریقی، ۲۸-۲۹) یاد شده است. با توجه به غلبه بومیان بربر از نظر جمعیتی بر دیگر اقوام از جمله اعراب، این قوم

اصلی‌ترین و مهم‌ترین عنصر تعیین‌کننده در اوضاع سیاسی و مذهبی مغرب در ادوار نخستین اسلامی به شمار می‌رفت. بر همین اساس نیز توفیق یا عدم توفیق حکومتگران و گروه‌های مختلف سیاسی و مذهبی در گرو جلب نظر قبایل مختلف بربر بود. بربرها از مدتها قبل از ورود اسلام به مغرب، شرایطی را تجربه کرده بودند که منجر به اشاعه بادیه‌نشینی در این سرزمین، با محوریت دامپروری و روحیه جنگجویی شده بود (پلانهور، ۱۲۳) و به همین دلیل پذیرش هر گونه سلطه‌ای برخورد گریزان بودند. از ویژگی‌های مهم و قابل توجه دیگر در زندگی بدوی از نوع قبیله‌ای این است که جنگ و جنگیدن در چنین جوامعی وسیله‌ای برای حفظ جان و مال افراد و بقای قبیله به شمار می‌رود (بوطالپ، ۱۲۰). در برخی از منابع جغرافیایی، مردم مغرب، مردمی همیشه در حال جنگ و جهاد و سخت‌توصیف شده‌اند (مقدسی، ۲۱۵، ۳۱۶)، که به روحیه ستیزه‌جویانه ساکنان این منطقه اشاره دارد که بی‌تردید ریشه در شرایط و محیط زیست جغرافیایی خاص این سرزمین دارد. استمرار این روحیه جنگجویی در دوره اسلامی، از جمله در دوره تسلط فاطمیان، یکی از عناصر هویت بخش قبایل بربر ساکن نواحی مختلف مغرب بود. این قبایل و حداقل رؤسای آنها به این نکته آگاهی داشتند که پذیرش عقاید رسمی و باورهای مذهبی فاطمیان، عملاً تابعیت محض و بی‌چون و چرای آنها از این دولت را در پی خواهد داشت؛ مطلبی که با روحیه استقلال‌گرایانه آنها در تضاد بود.^۱

در دوره فاطمیان، ساکنان مغرب از نظر تیره و نژاد به دو گروه عمده و مهم عرب و بربر تقسیم می‌شدند.^۲ عرب‌های مغرب از زمان فتوح اسلامی در مغرب (قرن اول هجری) وارد این منطقه شدند و در بخشهایی از آن رحل اقامت افکندند (نک. جوده، ۱۱۱-۱۱۲) و تا قرن پنجم هجری به دلیل جمعیت کمتر آنها در مقایسه با بربرها، قدرت لازم برای تسلط کامل بر مغرب و بربرهای این سرزمین را نداشتند (نک. کردی، ۶۴). به طور کلی صاحبان اصلی مغرب یا همان بربرها به دو گروه اصلی شهری (البربر الحضری)، که در نواحی شمالی و کوهپایه‌های قابل کشت سکونت داشتند و بربرهای بدوی (البربر الرحلی) ساکن صحراها و واحه‌های مناطق جنوبی و غربی تقسیم می‌شدند (مؤنس، ۱۹۴۷ م، ۶). این دو تیره اصلی و

۱. باید توجه داشت که بربرهای مغرب، که نظام اجتماعی آنها مبتنی بر قبیله بود، در مقابل هر گونه قدرت سیاسی، خواه فاطمیان و یا گروه یا قدرت دیگر که سعی داشت آزادیها و اختیار عمل آنها را محدود نمایند، به همین شکل جبهه‌گیری می‌کردند.

۲. در مناطقی از مغرب گروهی موسوم به افارقه زندگی می‌کردند. افارقه در واقع تیره یا نژادی بودند که از آمیزش بومیان این منطقه با بیگانگان، پدید آمده بودند. این گروه اغلب در طول تاریخ مغرب، واسطه میان این سرزمین و جهان خارج از آن بودند. در دوره اسلامی، افارقه با اعراب درآمیختند و به واسطه پذیرش اسلام و زبان عربی، عملاً عرب‌مآب شدند (مؤنس، ۱۴۱۲ ق، ۳۱/۱).

بزرگ بربرها، بنا بر همین ماهیت اجتماعی و تمدنی خود، با نام بربرهای برانس و بتر شناخته می‌شدند.^۱ هر کدام از این دو تیره به نوبه خود به تیره‌های مختلفی تقسیم می‌شدند، اما با توجه به اهمیت و نقش آفرینی آنها در رویدادهای تاریخی سده‌های نخستین اسلامی در مغرب می‌توان از دو قبیله صنهاجهو کتامه به عنوان دو قبیله مهم برانسی و از سه قبیله زناته، نفوسه و لواته، به عنوان مهمترین قبایل شاخه بتر یاد کرد (ناصری طاهری، ۲۰۰).

همانطور که پیشتر گفته شد، نظام اجتماعی غالب بر مغرب در قرون نخستین اسلامی، نظام اجتماعی قبیله‌ای بود. در یک جامعه مبتنی بر سنت و ساختار قبیله‌ای، همه مسائل حتی افکار و عقاید از نوع مذهبی از دریچه چشم منافع و مصالح قبیله نگریسته می‌شود. با توجه به اینکه اغلب قبایل مختلف با همدیگر رقابت و گاه خصومت‌های عمیقی داشتند، می‌توان تصور کرد که اگر قبیله‌ای به هر دلیلی از عقیده مذهبی خاصی پشتیبانی کند، احتمالاً قبایل رقیب و مخالف به تخطئه و رد آن خواهند پرداخت. این نکته از این نظر حائز اهمیت است که به دلیل اینکه قبیله کتامه به طرفداری از فاطمیان پرداخت (نک. لقبال، ۱۹۳ به بعد) و مذهب اسماعیلی را پذیرفت، عملاً مذهب اسماعیلی در مغرب، به شکل مذهب یک قبیله درآمد^۲ و قبایل رقیب و مخالف کتامه این مذهب را به عنوان مذهب این قبیله درک می‌کردند و پذیرفتن آن را به معنی رفتن زیر یوغ و سلطه کتامه‌ای‌ها به شمار می‌آوردند تا جایی که مردم قیروان اغلب به همین دلیل با کتامه‌ای‌ها سر ستیز داشتند (نک. قاضی نعمان، ۳۲۲-۳۲۳؛ ابن عذاری، ۱۶۶/۱). بربرهای زناته نیز از همان ابتدا به دلیل خصومت با بربرهای کتامه، بنای ناسازگاری و مخالفت با فاطمیان را در پیش گرفتند (نک. حسن، ۸۴-۸۵) و به دلیل حقد و کینه از کتامه‌ای‌ها، اغلب به امویان اندلس گرایش داشتند و با آنها بر ضد فاطمیان هم‌پیمان می‌شدند (دشراوی، ۲۲۲؛ لقبال، ۳۳۲؛ و نیز نک. بل، ۴۵). این مهم خود پذیرش مذهب اسماعیلی از سوی آنها و اعضای این قبایل را با مانع بزرگی روبرو می‌ساخت. همچنین باید توجه داشت که طرفداری بربرهای کتامه و صنهاجه از فاطمیان و مذهب اسماعیلی به معنی تعمیق باورهای اسماعیلی در میان این دسته از بربرهای مغرب نبود (نک. حسن، ۴۹؛ المالکی، ۷۷).

۱. بنا بر برخی وجه تسمیه‌های بیان شده، به این دلیل به بربرهای برانس این نام را اطلاق می‌کردند که آنها لباس سفیدی می‌پوشیدند که از سر تا پای را می‌پوشاند. در مقابل، چون بربرهای بدوی و بادی‌نشین سر خود را نمی‌پوشاندند، بدانها بتر اطلاق می‌کردند (بیضون، *الدولة العربية في اسبانيا من الفتح حتى سقوط الخلافة*، ۲۵). تقسیم بربرهای مغرب به دو شاخه بتر و برانس ظاهراً برای نخستین بار در فتوح مصر و المغرب ابن عبدالحکم یاد شده (نک. ابن عبدالحکم، ۲۲۹) و بعد از آن مورد استفاده دیگر مورخین و جغرافیانگاران نیز واقع شده است (Brett, 2/510).

۲. المهدی پس از اعلام خلافت و امامت خود، امارت اعمال و شهرهای افریقه را در میان بزرگان کتامی تقسیم نمود و افرادی از این قبیله را در مناصب نظامی و سپاه فاطمی برگماشت (قاضی نعمان، ۳۰۲-۳۰۳).

در کنار موارد فوق، باید توجه داشت که اقوام بربر همواره از نظر سیاسی و اجتماعی اغلب متشتت و جدا از هم بودند (Pellat, i/1173). آنها در عین حال که گاه اتحادیه‌ای محدود از قبایل را پدید می‌آوردند، بنابر نگرش و جهان بینی خاص قبیله‌ای و سبک زندگی بدوی، خود نیز فاقد توان و ویژگی لازم برای اتحاد باهم تحت فرمان دولتی برخاسته از میان خود بودند.^۱ توجه به این مهم از این لحاظ اهمیت دارد که در درک چرایی عدم اقبال قبایل بربر از عقاید اسماعیلی و دولت فاطمیان، که با کمک کتامة در مغرب تأسیس شده بود، می‌تواند یاری‌رسان باشد. در تبیین حضور مذهب فاطمی در مغرب و ناکامی نهایی فاطمیان در این منطقه، باید نقش دوگانه‌ای را برای بربرها در نظر گرفت. از یک سو، در سایه‌گروش و حمایت گروهی از بربرها، عمدتاً کتامة‌ای‌ها، امکان حضور حداقلی مذهب اسماعیلی در مغرب فراهم آمد و منجر به تشکیل دولت فاطمی نیز شد. از سوی دیگر، مقاومت سرسختانه سیاسی و عقیدتی گروه دیگر از بربرها و عمدتاً بربرهای زناته و بتر (یا همان بربرهای غیرشهری و بدوی)، در مقابل فاطمیان و مذهب اسماعیلی به شکل توأمان، نقش زیادی در ناکامی مذهبی فاطمیان ایفا نمود.

از نظر جغرافیای مذهبی در مغرب عهد فاطمی، افریقه و در رأس آن قیروان نقش زیادیدر مقابله با گسترش مذهب اسماعیلی مغرب عهد فاطمی ایفا کردند. ساکنان قیروان را تیره‌های مختلف عرب مثل قریشی، مضری و قحطانی، غیر عربهایی همچون ایرانیان خراسانی، بربرها، رومی‌ها و عناصر نه‌چندان مشهور دیگر تشکیل می‌دادند (یعقوبی، ۱۸۷). در دوره پیش از ظهور فاطمیان، مذهب مالکی به گونه‌ای در این شهر تثبیت شده بود^۲ که بخشی از هویت مردمان و ساکنان آن به شمار می‌رفت. این مذهب به واسطه حضور علمای مالکی پرشور و ثابت‌قدم، جایگاه خود در جامعه قیروان را تثبیت کرده بود تا جایی که این شهر سنگری برای تسنن مالکی در مغرب محسوب می‌شد. همین امر، تبلیغ و اشاعه هر گونه اعتقاد مذهبی دیگر را در آن با مشکل جدی روبرو می‌ساخت تا جایی که پیش از فاطمیان، تلاش اغلییان نیز در تحمیل مذهب حنفی بر مردم قیروان ناکام مانده بود (Halm, 126-127). همین امر به خوبی نشان‌دهنده دشواری‌های پیش روی فاطمیان برای اشاعه مذهب اسماعیلی در این شهر می‌تواند باشد. در دوره فاطمیان نیز مخالفت علمای مالکی و پیروی اکثر مردم افریقه از آنها، تنها تعداد کم‌شماری از مردم این منطقه با تغییر مذهب خود به مذهب اسماعیلی درآمدند (Madelung, iv/198). توجه به این مهم که در پی عدم

۱. ظاهراً مرابطون اولین دولت فراگیر بربری-مغربی بودند که برای نخستین بار سرزمین مغرب را تحت فرمان خود درآورده، متحد ساختند.

۲. در بحبوحه کشاکش مذهبی و سیاسی در مغرب در نیمه دوم قرن دوم هجری در مغرب، در سایه تلاش سخنون و شاگردان او مکتب فقهی مالکی موسوم به مکتب قیروان شکل گرفت و در قرن سوم به اوج رسید. در این مکتب به صورت خاص تفسیری ظاهرگرا و غیر متعطف از اسلام ارائه می‌شد (Le Tourneau, 2008, 2/216-8).

توفیق تلاشهای اولیه فاطمیان برای تغییر وجهه مذهبی و سیاسی قیروان و رقاده از تسنن مالکی به اسماعیلی، شهر مهدیه بنا نهاده شد،^۱ می تواند به عنوان مؤید این نظر مورد توجه قرار گیرد. نظر به اینکه قیروان مهمترین مرکز عقیدتی مالکی در سراسر قلمرو فاطمیان در مغرب باقی ماند، ناکامی در تغییر مذهب این شهر، عملاً هرگونه موفقیت مذهبی اسماعیلیه را در افریقیه تحت الشعاع قرار داد.

خوارج در کنار اهل تسنن مالکی، عنصر مهم مذهبی و تعیین کننده دیگری در تحولات مختلف مغرب در قرون نخستین بودند. این فرقه به دلیل داشتن داعیه رد انحصار خلافت به قریش و نیز بنی امیه و طرد هرگونه امتیازی برای افراد و گروههای خاص برای حکومت و سلطه بر دیگران، توجه بربرهای سرخورده و ناراضی از حاکمان عرب اموی مغرب را به سوی خود جلب کرد.^۲ از این رو، گاه گفته می شود در حدود سال ۱۳۲ق تقریباً تمام شمال آفریقا تحت نفوذ مذاهب خوارج بود (Le Tourneau, 2008, 2/215). بر همین اساس می توان ارتباط معناداری بین اسلام آوردن بربرها و جنبشهای خوارج در این منطقه در نظر گرفت (Idem, 2/215-6). با این حال، نکته قابل توجه این است که بربرها، در این مهم نیز بنابر الزامات فرهنگ قبیله ای با همدیگر اختلاف داشتند به گونه ای که هر تیره و قبیله ای به صورت خاص به یکی از فرق خارجی گروید. بر این اساس، در طرابلس، جزیره جربة و اقلیم تاهرت، جبال نفوسه و نواحی اطراف آن، جبال اوراس در مغرب اوسط، جبال ریف در مغرب اقصی و سجلماسه در جنوب سوس و واحه وارکلی مذاهب خوارج شایع بود (مؤنس، ۱۴۱۲ق، ۱/۱۸۱). از این رو، تشکیل دو دولت خارجی رستمیان اباضی مذهب در تاهرت و بنی مدرار صفری مذهب در مغرب اقصی (اقلیم تافللت) به مرکزیت سجلماسه در سایه فراگیری عقاید خوارج در مغرب مقدور گردید. در دوره فاطمیان نیز بنابر مشاهدات ابن حوقل و تصریح او، قسطلیبه، قفصه، نفطه، حامة، سماطه، بشری و اهل جبل نفوسه از شراة و اباضی مذهب بودند (ابن حوقل، ۹۶/۱). با توجه به اینکه فاطمیان سعی داشتند در قامت دولتی فراگیر تسلط کامل خود را بر سراسر مغرب و تمام گروههای انسانی و مذهبی حاضر در آن بگسترانند، قبائل پرشمار بربر، به ویژه در مغرب اوسط و بخشهای زیادی از مغرب اقصی، باقی ماندن بر مذهب پیشین خود و نپذیرفتن مذهب رسمی این دولت را به عنوان یکی از راههای مقابله با سلطه جویی فاطمیان تشخیص داده بودند. از این رو، در هر فرصتی با شورش ضد فاطمیان، حتی حاکمیت سیاسی آنها بر این نواحی را هم به چالش می کشیدند.

۱. اغلب دلیل بنای این شهر به این صورت بیان می شود که المهدی به دلیل احساس ناامنی در محیط بیگانه مغرب و برای تأمین امنیت خود و خاندانش این شهر را پی افکند و آن را مرکز حکومت خود قرار داد (نک. جودکی، ۱۳۶ به بعد).

۲. خوارج با مطرح کردن اصل طرد بهره کشی و نابرابری خیلی زود بربرهای ناراضی از وضع موجود را به سوی خود در مغرب جلب کردند (Laroui, 96).

در کنار مذاهب فوق باید حضور تشیع و علویان در جغرافیای مذهبی مغرب پیش از فاطمیان را نیز مورد توجه قرار داد. اگرچه گاه از حضور ادريس بن عبدالله (د۱۷۵ق) و تشکیل دولت آل ادريس در مغرب اقصی در ۱۷۲ق به عنوان اولین ظهور ملموس و جدی تشیع در مغرب یاد می‌شود (نک. زبیب، ۹۹-۱۰۰)، هر چند که ادريسيان مذهبی را به عنوان مذهب رسمی خود اعلام نکردند (نک. حاجری، ۷). با وجود این، بنا بر شواهد موجود در منابع، پیش از دعوت اسماعیلی-فاطمی در مغرب، تشیع و حداقل حب اهل بیت پیامبر (ص) نیز برای مغربیان شناخته شده بود (نک. عودی، ۱۵۱). ظاهراً در زمان امام صادق (ع) تلاشهایی برای تبلیغ و ترویج تشیع در این قسمت از جهان اسلام صورت گرفت.^۱ بنابر این گزارش، می‌توان از موماجنة (در فاصله سه مرحله ای قیروان)، محلی به نام ناظور (حصن الناظور) در جنوب وادی بجایه و نیز نقطه در حوالی قسطلیة را به عنوان نخستین جاهایی یاد کرد که با عقاید شیعی آشنایی داشتند تا جایی که از مراحنة با تعبیر دار شیعه نیز یاد شده است (قاضی نعمان، همان، ۵۴-۵۸).^۲ همچنین نقطه به عنوانی کانونی مهم برای تشیع (Madelung, 95) به «الکوفة الصغرى» مشهور شده بود (بکری، ۷۴۳/۲). به واسطه همین حضور تشیع در نقطه برخی از اولین قضات فاطمیان از این شهر برخاستند که از جمله می‌توان به محمد بن عمران اللفطی (د۳۱۲ق) اشاره کرد^۳ که در دوره المهدی ابتدا قضاوت اطرابلس و سپس قیروان را عهده‌دار شد (ابن عذارى، ۱۸۸/۱، ۱۸۹). ابن حوقل از حضور شیعیان موسوی در سوس اقصی در مجاورت بحر محیط (اقیانوس اطلس) در کنار مالکیان این منطقه خبر داده است که به وسیله علی بن ورسند از اصحاب علی بن موسی الرضا (ع)، شیعه شده بودند.^۴ همچنین لازم به ذکر است که مذهب اعتزال نیز از جریانهای فکری-مذهبی حاضر در مغرب در دوره مورد بحث بود (ابن حوقل، ۹۶/۱). ابن حوقل از رواج مذهب معتزلی در دو قبیله زماتة و مزاتة خبر داده است (همانجا). با توجه به اینکه این گروههای شیعی در ادوار پیش از فاطمیان، اغلب از سوی اهل تسنن و خوارج تحت فشار بودند، با فاطمیان در مغرب همراهی کردند و حتی مذهب اسماعیلی را نیز پذیرفتند (برای تفصیل در این باره نک. Madelung, 87 et seq).

۱. آگاهی‌های به دست داده شده در منابع در این باره پراکنده‌اند. با این حال، به رغم اختلاف در جزئیات، اغلب به فرستاده شدن مبلغانی به مغرب در ایام امامت امام صادق (ع) اشاره دارند (نک. قاضی نعمان، ۵۴-۵۵؛ قس. بغدادی، ۲۴۷).

۲. در واقع آگاهی از همین زمینه نسبی رواج حب اهل بیت و عقاید شیعی در میان حداقل گروههایی از بربرهای مغرب موجب شد تا ادريس بن عبدالله پس از واقعة فِخ راهی این دیار شود (زبیب، ۱۰۰-۱۰۳).

۳. احتمال داده شده است که او فردی شیعه و پیرو ابن ورسند بود که پس از ظهور فاطمیان، به مذهب اسماعیلی گرویده بود (Madelung, op. cit., 96).

۴. بنابر همین گزارش اغلب میان دو طرف درگیری‌های خونینی جاری بوده است (ابن حوقل، ۹۱/۱)؛ و نیز نک. ابن حزم، ۱۱۶/۳-۱۱۷.

جریانهای مذهبی شبه اسلامی نیز جایگاه خاص خود را در جغرافیای مذهبی مغرب داشتند. یکی از این گروههای مذهبی حاضر در مغرب که در دوره فاطمیان نیز کم و بیش موجودیت خود را حفظ کردند، جریان موسوم به زندقه برغواطه^۱ در بلاد برغواطه (واقع در جبال ریف) بود. در حالی که اسلام آوردن برغواطه حرکتی ظاهری و سطحی ارزیابی شده است (Idem, 1976, 2/216)، اعتقادات آنها ملغمه و معجونی از عقاید مذاهب مختلف اسلامی (سنی، شیعه و خوارج) به همراه ادعاهایی مبنی بر نبوت و نیز مهدویت صالح بن طریف برغواطی بود.^۲ ساکنان منطقه کوهستانی بلاد غماره که گاه از آن با نام جبال غماره نیز یاد می‌شود (مراکشی، ۱۹۰)، عقاید مذهبی مختلف و متفاوتی داشتند. به همین دلیل همزمان با دوره حکومت المهدی (حک. ۲۹۷-۳۲۲ ق) ابو محمد حامیم ملقب به مفتری در میان بلاد غماره (در غرب نکور) در مغرب اقصی ظاهر شد و ادعای پیامبری نمود. او نیز عقاید مد نظر خود را، که ملغمه‌ای از عقاید اسلامی و غیراسلامی و بربری بود، در کتابی موسوم به قرآن به زبان بربری گرد آورده بود (نک. بکری، ۷۷۶/۲). نکته‌ای که در اینجا باید بدان اشاره کرد اینکه قبایل بربر مغرب، به رغم پذیرش سلطه مسلمانان عرب، همچنان تا حد امکان بر سنتهای بومی محلی خود، از جمله زبان خود پایبند بودند و تا قرن پنجم هجری بدان تکلم می‌کردند. از این رو، می‌توان ارتباط مستقیمی میان آشنایی اقوام و قبایل بربر با پذیرش اسلام و مذاهب اسلامی در نظر گرفت. بنابر بررسی‌های صورت گرفته، در نتیجه مساعی فاطمیان، زبان عربی در مناطق کوهستانی که موطن کتامة محسوب می‌شدند، نفوذ و رواج پیدا کرد (نک. لومبارد، ۱۲۳). حال آنکه موفقیت مشابهی برای آنها در مناطق دیگر مغرب و موطن قبایل دیگر گزارش نشده است.^۳ با توجه به اینکه کمترین ابزار برای اشاعه عقاید مذهبی در میان ساکنان یک منطقه، داشتن یک زبان مشترک میان مبلغان و مخاطبان است، طبیعی است که تکلم قبایل بدوی بربر به زبان خود و ناآشنایی آنها با زبان عربی، که زبان رسمی فاطمیان و داعیان اسماعیلی بود، مانع عمده‌ای در این منطقه در جهت گسترش مذهب و عقاید اسماعیلی بود.

۱. برغواطه تیره‌ای از بربرهای مضموده بودند که از سده دوم تا ششم هجری بر بخشهایی از جنوب مغرب اقصی حاکمیت داشتند. اعتقادات بدعت‌آمیز برغواطه از نظر مسلمانان موجب شده است تا از آنها به صورت فرقه دینی خاص و تحت عنوان زندقه برغواطه یاد شود (نک. رحیم‌لو، «برغواطه»، ۷۲۶/۱). به طور کلی، برغواطه نقش سیاسی مهمی در مغرب اقصی تا پیش از روی کار آمدن مرابطون (اواسط قرن پنجم هجری) داشتند (Le Tourneau, "Barghawšāa", i/1044).

۲. او کتابی دینی به زبان بربری (یا به تعبیر منابع قرآن بربری) آورده بود که در اصل ملغمه‌ای از عقاید اسلامی و سنتهای بربری بود (ابن حوقل، ۸۲/۱). این شکل خاص از اعتقادات به نوعی تلاش برای بربری کردن اسلام یا ترکیب عقاید اسلامی با سنتهای بربری دانسته شده است (Laroui, 107-108; Le Tourneau, "Barghawšāa", i/1044).

۳. ظاهراً در پی یورش اعراب بدوی بنی‌هلال به مغرب در قرن پنجم هجری، زبان قبایل بدوی افریقیه به زبان عربی تغییر یافت (نک. همانجا).

در یک ارزیابی کلی از اطلاعات موجود درباره جغرافیای مذهبی مغرب در دوره قبل و بعد از فاطمی، می‌توان گفت که پدیدآورندگان منابع تاریخی و جغرافیایی علاقه چندانی به ارائه آگاهی‌های دقیق و کامل از جغرافیای مذهبی ندارند.^۱ با وجود این، برخی منابع جغرافیایی، آگاهی‌هایی را درباره جغرافیای مذهبی مغرب در سده‌های نخستین به دست می‌دهند که می‌تواند مکمل این بررسی باشد. به گزارش یعقوبی، قوم مزاتة که در پنج منزلی بین أجدابیه و شهر سرت (واقع در ساحل دریای مدیترانه بین برقة و طرابلس)، زندگی می‌کردند، همگی بر مذهب اباضی بودند (یعقوبی، ۱۸۳). در غرب عمل زاب نیز قوم بنوبرزال (تیره‌ای از بربرهای زناتة)، سکونت داشتند که همگی بر مذهب خوارج و یا به تعبیر یعقوبی شراة بودند (همو، ۱۹۱). ساکنان بلد/شهر زویلة (شهری واقع در سودان و مرکز منطقه وسیع فزان) (یاقوت حموی، ۲۶۰/۴) را نیز مسلمانان اباضی مذهب تشکیل می‌دادند (یعقوبی، همان). بکری نیز از سکونت یهودیان زیادی (بدون ذکر تعداد) در جادوا در جبل نفوسه یاد می‌کند (کری، ۶۵۶/۲). همچنین ساکنان شهر شروس، ام‌القری جبل نفوسه به تعبیر بکری، اکثراً اباضی مذهب بودند.^۲ گزارش مقدسی از گرایشهای مذهبی مردم مغرب بسیار کلی است که البته در آن تأکید شده است که اغلب آنها بر مذهب مالکی و حنفی بودند و در عین حال عقاید مذهب شافعی را نیز بر نمی‌تافتند (مقدسی، ۲۳۶). در این گزارش به طور کلی به وجود مذهب فاطمی (اسماعیلی) در مغرب و برخی اختلافات آن با دیگر مذاهب مانند بلند خواندن بسمله و مواردی از این قبیل خبر داده شده است در حالی که اشاره‌ای به تعداد یا شهرهایی که این مذهب در آن رواج داشته، نشده است (همو، ۲۳۷-۲۳۸).

بنابر آنچه گفته شد، بر خلاف برخی اظهار نظرها، که مغرب اسلامی پس از فتح را سرزمینی کاملاً یکدست از نظر مذهبی و پیرو مذهب سنت و جماعت دانسته‌اند (مؤنس، ۱۴۰۷ق، ۱۷۸)، در بیشتر دوره‌های تاریخی، این سرزمین متناسب با اوضاع جغرافیایی خود که اقالیم متنوع و مختلفی داشت، دارای تکثر مذهبی و عقیدتی بود و هر کدام از قبایل بربر منطقه پیرو یکی از فرق اسلامی بودند. همین تنوع عقیدتی و مذهبی و مناسبات میان آنها، بخش قابل توجهی از وقایع و رویدادهای تاریخی این بخش از

۱. بی‌تردید گرایشها و ملاحظات مذهبی از جمله دلایل عمده چنین بی‌توجهی می‌تواند باشد. از این رو به دست دادن جغرافیای مذهبی دقیق مغرب در دوره بحث دشوار است و بحث حاضر می‌تواند به عنوان مقدمه‌ای برای چنین بحثی مورد توجه قرار گیرد.

۲. بکری به صورت اغراق آمیزی از وجود نداشتن جامع/مسجد و عدم اتفاق مردمان آن و قریه‌های حومه آن برای نماز خواندن پست سر فرد خاصی خبر داده است (بکری، ۶۵۶/۲).

سرزمینهای اسلامی را نیز تشکیل می‌دهد.^۱ زمانی که ابوعبدالله شیعی در رأس دعوت اسماعیلی در مغرب بود، توانست یک موج مذهبی-اسماعیلی در مناطق تحت سکونت کتنامه‌ای‌ها ایجاد کند، این موج پس از آن بیشتر به موج نظامی-سیاسی مبدل شد که عملاً بخشهای زیادی از جغرافیای مغرب، به ویژه مغرب ادنی و اوسط را درنوردید و منجر به برافتادن دولتهای اغلبی، رستمی و مدراری شد. اما این موج مذهبی، با همان قدرت و سطوت در میان دیگر قبایل بربر مغرب پخش نگردید. در جغرافیای مذهبی مغرب قرون نخستین اسلامی، که هر گروه و قبیله بربر نحله‌ای از مذاهب اسلامی را برای خود برگزیده بود، محدود شدن منطقه نفوذ عقیدتی مذهب اسماعیلی به قبایل کتنامه، موجب شد تا مذهب اسماعیلی نزد مردم مغرب به صورت مذهب این قبیله و ولی نعمتان فاطمی آنها باقی بماند. از این رو در شرایطی که در مغرب مقارن ظهور فاطمی، به دلیل تشبث مذهبی و سیاسی، گفتمان مذهبی مسلطی وجود نداشت و اتفاقاً همین امر به عنوان یک خلاء، حضور و بروز مذهب اسماعیلیه و فاطمیان را در جغرافیای این منطقه ممکن کرد، اما فاطمیان پس از تشکیل دولت، نتوانستند مذهب اسماعیلی را به گفتمان مذهبی مسلط در منطقه و قلمرو تحت نفوذ خود و نیز سراسر مغرب تبدیل سازند.

جغرافیای سیاسی مغرب مقارن ظهور دولت فاطمی و ارتباط آن با ناکامی مذهبی فاطمیان

از اواسط قرن دوم هجری دوره واگرایی سیاسی در جهان اسلام آغاز شده بود و مسلمانان غیر عرب درصدد برآمدند تا جایگاه خود را در قدرت سیاسی و اجتماعی بازبانی کنند (Hrbek, 2-3). در واقع مقارن روی کار آمدن فاطمیان در مغرب، دوره حاکمیت مطلق دولتها و تأثیرگذاری کامل آنها در مسایل مختلف سپری شده بود. تجزیه خلافت واحد اسلامی و ظهور دولتهای سیاسی محلی، نیمه مستقل و مستقل، که فاطمیان نیز یکی از آنها به شمار می‌رفت، خود شاهدهی بر این مدعا می‌تواند باشد. در دوره مذکور، سرزمین مغرب از نظر سیاسی به چهار منطقه اصلی و مهم تقسیم شده بود. دولت اباضی رستمیان در مغرب اوسط (به مرکزیت تاهرت)، دولت علوی آل ادریس در مغرب اقصی (به مرکزیت فأس)، دولت سنی اغلییان در افریقیه و مغرب ادنی و نیز دولت صفری مذهب بنی مدرار در سحلماسه (مناطق جنوبی مغرب اقصی به

۱. تلاش برخی پژوهشگران عرب برای یکدست نشان دادن فضای مذهبی مغرب پیش از فاطمیان یا حداقل برتر و پیروز نشان دادن مذهب تسنن چه در ایام پیش از فاطمیان و چه بعد از آن، بیشتر با اهداف خاص مذهبی و کنونی صورت می‌گیرد. البته لازم به ذکر است که چنین ملاحظاتی از سوی هر تاریخ‌پژوهی از جمله یک تاریخ‌پژوه شیعه مذهب نیز می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

مرکزیت سجلماسه) به عنوان مهمترین قدرتهای مغرب، بیشتر نواحی این سرزمین را میان خود تقسیم کرده بودند (زغلول، ۲۳/۲). در کنار این دولتها، قدرتهای محلی به مثابه امیرنشینها و امارتهایی نیز حضور داشتند؛ از جمله می توان به امیرنشینهای بنی حسن در تلمسان و برخی از نواحی دیگر مغرب اوسط، دولت بنی صالح بن منصور حمیری در نکور (برای آگاهی از تاریخ این امارت نک. بکری، ۷۶۴/۲-۷۷۵؛ ابن عذاری، ۱۷۶/۱-۱۸۰) و برغواطه اشاره کرد. توجه به جغرافیای سیاسی مغرب در این مقطع نشان می دهد که تا حدودی جغرافیای مذهبی و عقیدتی این سرزمین با آن منطبق بود. از این رو فاطمیان برای اشاعه عقاید اسماعیلی در مغرب نه تنها با یک عقیده خاص مثل تسنن روبرو نبودند، بلکه در هر منطقه‌ای از مغرب با مذهب و فرقه خاصی مواجه بودند که در عین حال جایگاه سیاسی و قلمرو خاص خود را داشتند. اگرچه قدرتهای سیاسی این جریانهای مذهبی، دوره قدرتمندی خود را سپری کرده، مقارن ظهور فاطمیان در مغرب، دچار ضعف و فتور بودند، اما خودآگاهی مذهبی آنها در شرایطی نبود که عقاید مذهبی دیگر به آسانی جایگزین آن شود.

اوضاع سیاسی متشنج مغرب از نظر سیاسی و نظامی که پیش از روی کار آمدن فاطمیان بر آن حاکم بوده، فاطمیان نیز وارث آن شده بودند، در کنار سیاست خصمانه قدرتهای سیاسی حاکم بر جهان اسلام، یعنی امویان اندلس و عباسیان، خواسته یا ناخواسته آنها را به اتخاذ سیاستهای مبتنی بر نظامی‌گری سوق داد. این امر موجب شد تا بیشترین توان فاطمیان در مغرب به حفظ قلمرو و سپس گسترش آن و حوزه نفوذ سیاسی به واسطه قدرت نظامی منجر شود. این سیاست، خود به خود مسائل فرهنگی و مذهبی را تحت الشعاع قرار داد. نکته مهم دیگری که در اینجا باید بدان توجه داشت اینکه فاطمیان پس از تشکیل دولت خود، بنابر آرمان حاکمیت یکپارچه امامت و خلافت اسماعیلی بر سراسر جهان اسلام، در صدد توسعه قلمرو خود در مغرب برآمدند. با تمام مشکلاتی که پیش روی فاطمیان قرار داشت، آنها توانستند در نهایت در دوره المعز لدین الله (حک. ۳۴۱-۳۶۵ق) حداقل برای مدتی کوتاه، تقریباً سراسر مغرب آن روز را تحت سلطه خود درآورند. این رویداد از این نظر حائز اهمیت است که مغرب اسلامی برای اولین بار از نظر سیاسی، یک دولت متمرکز و فراگیر را تجربه می کرد. اما این تجربه موفق سیاسی، با اشاعه مذهب اسماعیلی و تبدیل آن به مذهب فراگیر این سرزمین همراه نشد. ابن حوقل از تسلط مستقیم و یا غیر مستقیم (از طریق حکام دست نشانده یا تابع) المعز لدین الله بر سراسر مغرب از ارض افریقیه تا طنجه در زمان دیدار وی از مغرب یاد می کند (ابن حوقل، ۸۳/۱-۸۴). این تسلط از نظر بررسی حاضر از دو جهت قابل توجه است؛ از منظر سیاسی و نظامی، این تسلط دیرنگام (در دوره چهارمین و آخرین امام - خلیفه

فاطمی در مغرب) صورت گرفت و تقریباً مقطعی و گذرا بود. از منظر مذهبی نیز این تحول تأثیر ملموس و پایداری در تغییر جغرافیای مذهبی مغرب به همراه نداشت.

ناکامی در سازماندهی تقسیمات اداری مغرب توسط فاطمیان

نکته دیگری که ذیل موانع جغرافیایی سیاسی گسترش مذهب اسماعیلی در مغرب عهد فاطمی باید مورد توجه قرار گیرد، تقسیمات اداری این سرزمین است. وسعت و گستردگی قابل توجه سرزمین مغرب، اغلب ایجاد تقسیمات برای اداره آن را ضروری می نمود. از آغاز فتوح اسلامی در این سرزمین،^۱ امور این منطقه به وسیله والی مصر اداره می شد تا اینکه با انتصاب عقبه بن نافع فهری در سال ۵۰ق افریقیه و مغرب به عنوان یک بخش اداری مستقل از سرزمینهای اسلامی پدید آمد (ابن عذاری، ۱۹۱/۱-۲۰).^۲ با روند رو به جلو فتوحات اسلامی در شمال آفریقا و وسعت زیاد این سرزمین، به تدریج زمینه تقسیم بندی آن به نواحی مختلف فراهم شد. بنا بر بررسی های انجام شده، در دوره والیان (تا اواسط قرن دوم هجری) و به طور کلی پیش از تأسیس دولت فاطمی، مغرب اسلامی یک ولایت به شمار می رفت که در عین حال به چهار بخش اداری (اقلیم) مختلف تقسیم می شد. ولایت افریقیه مشتمل بود بر طرابلس، افریقیه (منطبق با تونس کنونی) و اقلیم زاب که کرسی آن قیروان بود. مغرب اوسط یا تلمسان، سرزمینهای میان دو رودخانه شلف و مولویه را در بر می گرفت. همچنین مغرب اقصی یا طنجه نیز مشتمل بر شمال مغرب اقصی تا رود تانسیف بود و در نهایت اقلیم سوس یا سجلماسه که سرزمینهای واقع در جنوب مغرب اقصی تا صحراء را شامل می شد (مؤنس، ۱۴۱۲ق، ۱۹۱/۱، ۲۱۵).^۳

در همین دوره، ولایت افریقیه نیز به سه عامل نشین مختلف با حدود مشخص، یعنی طرابلس (اطرابلس)، افریقیه و زاب تقسیم شده بود. افریقیه تحت نظارت مستقیم والی قیروان قرار داشت، در حالی که دو اقلیم اطرابلس و زاب عامل و کارگزار خاص خود را داشت (همو، ۱۹۷/۱، ۱۸۱-۱۹۸). با وجود این، از تقسیم بندی سه ایالت دیگر مغرب در منابع در این مقطع اطلاعات چندانی به دست داده نمی شود. علت این مهم را باید در عدم تسلط دستگاه خلافت (اعم از اموی و عباسی) بر این نواحی و

۱. برای اولین بار فتح مغرب از سوی عمرو بن عاص در سال ۲۲ق و با اعزام سپاهی به برقه و مصالحه با اهالی این منطقه آغاز شد اما فتح افریقیه و الحاق آن به سرزمینهای اسلامی از سال ۲۷ق. و از زمان ولایت عبدالله بن سعد بن ابی سرح بر مصر صورت گرفت.

۲. برخی از همین تحول به عنوان تولد افریقیه و مغرب به عنوان یک واحد اداری مستقل یاد می کنند (مؤنس، ۸۷/۱)؛ قس. سالم، ۱۶۴، که استقلال مغرب از والی مصر در زمان والیگری حسان بن نعمان بر این سرزمین را مقطع زمانی تشکیل ولایت مغرب دانسته است.

استقلال نسبی آنها از نظر سیاسی و اداری دانست که در عین حال، به نوعی نشان دهنده استقلال عقیدتی و مذهبی این نواحی از دستگاه خلافت نیز می‌تواند باشد. ظاهراً این ایالتها بیش از آنکه به نواحی و مناطقی خاص به مرکزیت شهرها تقسیم شوند، به نواحی مرتبط با منطقه سکونت هر یک از قبایل بربر تقسیم می‌شدند که به جای والی، رؤسای قبایل در رأس آن قرار داشتند.^۱ در واقع، برخلاف افریقیه، نواحی دیگر مغرب در این دوره، به‌رغم اینکه جزء قلمرو اسلامی محسوب می‌شدند، الزاماً از سیاست مذهبی و عقیدتی دستگاه خلافت پیروی نمی‌کردند و در مسیری قرار داشتند که ساکنان هر ناحیه‌ای با توجه به شرایط و الزامات فرهنگی و اجتماعی خود به مذهب یا جریان مذهبی-سیاسی خاصی گرایش پیدا کرده بودند.

بررسی آگاهی‌های موجود نشان می‌دهد که در دوره فاطمیان نیز تقسیمات مغرب به مانند ادوار پیشین باقی مانده بود. اطلاعات موجود در المسالک و الممالک بکری (۴۸۷دق) که در بیان اوضاع جغرافیایی مغرب از نگاهشاه‌های محمد بن یوسف وراق (۳۶۳دق) از جغرافیانگاران اواخر حضور فاطمیان در مغرب بهره گرفته، نشان می‌دهد که تقریباً تحول خاصی در ساختار تقسیمات مغرب در این دوره پدید نیامده است (نک. بکری، ۶۴۶/۲ به بعد). این در حالی بود که فاطمیان برای تسلط بر مناطق مختلف مغرب، به گونه‌ای که زمینه گسترش مذهب اسماعیلی در آن فراهم گردد، به سازماندهی مجدد نواحی مختلف مغرب نیاز داشتند. احتمالاً در این تقسیم‌بندی جدید شهرهای اسماعیلی نشین، می‌توانستند نقش شهرهای مهم و مرکزی را برعهده بگیرند و به قطب سیاسی، اداری و فرهنگی-مذهبی این ایالتها مبدل شده، موجب رونق و فراگیری مذهب تشیع در مناطق مختلف مغرب گردند، امری که فاطمیان موفق به جامه عمل پوشاندن بدان نشدند.

پایتخت فاطمیان در مغرب در سال ۳۰۸ ق از قیروان به مهدیه، واقع در ساحل شرقی افریقیه، انتقال یافت (بکری، ۶۸۳/۲؛ ابن عذاری، ۱۸۴/۱). با توجه به موقعیت جغرافیایی مهدیه این شهر از تمهیدات دفاعی قابل توجهی برخوردار بود (بکری، ۶۸۱/۲). در حالیکه در برخی منابع نگرانی المهدی از عصیان خوارج، دلیل پایه‌گذاری شهر مهدیه ذکر گردیده (ابن خلدون، ۴۹/۴)، بکری دشمنی اهل قیروان با کتامة و فاطمیان را از دلایل بنای مهدیه بیان کرده است (بکری، همان؛ ابن اثیر، ۹۴/۸-۹۵). ظاهراً حضور بربرهای کتامة چندان خوشایند مردم قیروان نبود تا جایی که در شعبان ۲۹۹ ق در درگیری میان دو طرف تعداد زیادی

۱. در این ایالتها، قبیله به مثابه واحدهای اداری و سیاسی درآمده بود. از این رو، زمانی که در این ایالتها شهرهایی ساخته شد، نام آنها اغلب از نام قبایل مثل مکناسه، وهران و یا گروه‌های به وجود آورنده آنها مثل مغراوه گرفته شد (همو، ۲۴۴/۱).

کشته شدند (قاضی نعمان، ۳۲۲-۳۲۳؛ ابن عذاری، ۱۶۶/۱؛ مقریزی، ۶۸/۱). اگرچه نقطه ثقل سیاسی و اداری افریقیه به این ترتیب به مهدیه منتقل شد، اما از نظر فرهنگی و عقیدتی-مذهبی چنین انتقالی صورت نگرفت. به هنگام دیدار ابن حوقل در ۳۳۶ق، مهدیه «شهری کوچک» و «باراندازی» در گلوگاه دریا بوده است (ابن حوقل، ۷۱/۱). توصیف مهدیه به عنوان شهری کوچک از سوی ابن حوقل، نشان می‌دهد که اهمیت مهدیه در عهد فاطمیان در افریقیه و مغرب در مقایسه با قیروان، که خود ابن حوقل از آن به عنوان بزرگترین شهر مغرب یاد می‌کند (همو ۹۶/۱)، از یک شهرک (به تعبیر امروزی) فراتر نرفت. اگر بتوان میان توسعه شهر بر اساس فرهنگ مذهبی اسماعیلی و گسترش این مذهب در مغرب ارتباط معناداری پیدا کرد، عدم توسعه مناسب و قابل توجه مهدیه و باقی ماندن در حد یک شهر کوچک را می‌توان از جمله عوامل مؤثر در گسترش نیافتن مذهب اسماعیلی در مغرب در نظر گرفت به گونه‌ای که این شهر از نظر شهرت و اهمیت همواره تحت تأثیر و زیر سایه قیروان، به عنوان پایگاه اصلی مذهب تسنن و عقاید مالکی، باقی ماند. منصوریه دیگر شهر احدائی از سوی فاطمیان در مغرب نیز تقریباً از نظر اهمیت سیاسی و عقیدتی سرنوشت مشابهی با مهدیه داشت. این شهر به وسیله المنصور (حک. ۳۳۴-۳۴۱ق) در نزدیکی صبره در جنوب قیروان بنا نهاده شد (بکری، ۶۷۶/۲-۶۷۷؛ ادريس عمادالدین، ۵۰۱؛ یاقوت حموی، ۳/۳۹۱) و از ۳۳۷ تا ۳۶۲ق پایتخت فاطمیان در مغرب بود (Daftary, 147). به‌رغم اینکه مرکز دعوت اسماعیلی به این شهر جدید منتقل شد (ادريس عمادالدین، ۵۰۱) و حتی از نظر تجاری نیز اهمیت شایانی پیدا کرد (نک. جوذری، ۱۱۶؛ دشراوی، ۳۲۲-۳۲۳)، از نظر فرهنگی و مذهبی نتوانست جایگاه خاصی در مغرب عهد فاطمی به دست آورد به گونه‌ای که حداقل نواحی مجاور آن را تحت تأثیر قرار دهد. به این ترتیب می‌توان گفت که فاطمیان نتوانستند در مغرب یک مرکز-پایگاه شهری با محوریت اسماعیلیه پدید آورند تا الگویی موفق از زندگی شهری بر اساس اعتقادات مذهبی اسماعیلی بسازند و همین ناکامی نمی‌تواند بی‌ارتباط با ناکامی مذهبی آنها در سراسر مغرب باشد. ضمن اینکه باید توجه داشت که جابجایی چندباره پایتخت فاطمیان از شهری به شهر دیگر، در یک فاصله زمانی کوتاه خود به خود حیات و کیان این شهرهای نو تأسیس را دچار اختلال می‌کرد و از تبدیل شدن آنها به مرکزی مذهبی-اسماعیلی ممانعت می‌کرد.

نتیجه‌گیری

در ارزیابی کلی از تأثیرگذاری جغرافیای مغرب بر ناکامی فاطمیان در گسترش مذهب اسماعیلی در

مغرب، بنابر بررسی انجام شده، می‌توان گفت که به طور قطع مشکلات ناشی از وسعت و پهناوری این سرزمین و ناهموازی‌های جغرافیایی زیاد به مثابه موانعی جدی، تلاش فاطمیان را در جهت گسترش مذهب اسماعیلی در مغرب به چالش کشیدند. این در حالی بود که دشوار بودن ارتباط از طریق راهها و مسالک این سرزمین، در نقش برآب شدن سیاست فاطمیان برای فراگیر کردن مذهب اسماعیلی در سراسر مغرب تأثیر زیادی داشت. علاوه بر این، رقابت و خصومت پایدار و تقریباً همیشگی میان تیره‌های مختلف بربر به ویژه خصومت زناته با کتامة و صنهاجه، موجب شده بود تا مذهب اسماعیلی در مغرب از نقطه نظر فرهنگ قبیله‌ای مورد توجه قرار گیرد و به واسطه طرفداری کتامة و صنهاجه از آن، به عنوان مذهب این قبایل نگرسته شود که پذیرش آن به معنی پذیرفتن تفوق و سروری آنها به شمار آید. با توجه به اینکه در ادوار پیش از فاطمی، جغرافیای انسانی و مذهبی خاص و تثبیت شده‌ای در مغرب پدید آمده بود که بر اساس آن مذاهب تسنن (مالکی) و خوارج (صفری و اباضی) و نیز برخی گرایشهای شبه‌اسلامی و بدعت‌گذار نواحی مختلف این سرزمین را بین خود تقسیم کرده بودند. از این رو، می‌توان گفت که جغرافیای انسانی و مذهبی مغرب عهد فاطمی مانعی جدی در برابر گسترش باورهای اسماعیلی بود و با سرسختی از گسترش آن ممانعت به عمل می‌آوردند. در چنین شرایطی اسماعیلیه یک اقلیت کوچک و کم‌شمار مذهبی در این سرزمین باقی ماند در حالی که فاطمیان برای احاطه بر شئون مختلف این سرزمین، به گونه‌ای که بتواند با غلبه بر موانع طبیعی، انسانی و سیاسی منطقه و به ویژه مسائل مذهبی ساکنان مغرب، منجر به اشاعه و فراگیری اعتقادات اسماعیلی در میان مردم مغرب شود، امکانات و شرایط لازم را نداشت. از این رو، فاطمیان عملاً مقهور واقعتهای طبیعی، انسانی و مذهبی مغرب شدند و در گسترش مذهب اسماعیلی در این ناحیه ناکام ماندند.

کتابشناسی

- ابن اثیر، عز الدین أبو الحسن علی بن ابی الکرم، الکامل فی التاریخ، دار صادر و دار بیروت، بیروت، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱م.
- ابن حزم، علی بن احمد، الفصل فی الملل والأهواء والنحل، وضع حواشیه شمس الدین احمد، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م.
- ابن حماد صنحاجی، ابو عبدالله محمد، اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم، مطبعة جول کربونل، لجزائر، ۱۲۴۶ق.
- ابن حوقل، ابوالقاسم، صورة الارض، دارصادر (افست)، بیروت، ۱۹۳۸م.
- ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد، دیوان المبتدأ والخبر فی تاریخ العرب والبربر و من عاصرهم من ذوی الشان

- الأكبر، تحقيق خليل شحادة، دار الفكر، بيروت، ١٤٠٨ق/١٩٨٨م.
- إدريس عماد الدين، تاريخ الخلفاء الفاطميين بالمغرب القسم الخاص من كتاب عيون الاخبار، تحقيق محمد اليعلاوي، دار الغرب الاسلامي، بيروت، ١٩٨٥م.
- ابن عذارى المراكشي، البيان المغربى اخبار الاندلس و المغرب، تحقيق و مراجعه ج. س. كولان و ا. ليفى، پروفنسال، دارالثقافة، بيروت، ١٩٨٣م.
- ابن ظافر، جمال الدين على، أخبار الدول المنقطعة دراسة تحليلية للقسم الخاص بالفاطميين، مع مقدمة و تعقيب أندريه فويه، مطبوعات المعهد العلمى الفرنسى للأثار الشرقية، القاهرة، ١٩٧٢م.
- ابن فضل الله العمرى، شهاب الدين احمد بن يحيى، مسالك الابصار فى ممالك الامصار، المجمع الثقافى، ابوظبى، ١٤٢٣ق.
- اسماعيل، عبدالرزاق محمود، «المالكية و الشيعة بافريقية إبان قيام الدولة الفاطمية»، المجلة التاريخية المصرية، ٢٣(١٩٧٦م)، ٧٣-١٠٦.
- بغدادى، عبدالقاهر بن طاهر بن محمد، الفرق بين الفرق، دراسته و تحقيق محمد عثمان الخشت، مكتبة ابن سينا، القاهرة، ١٤٠٩ق/١٩٨٨م.
- بكرى، ابو عبيد، المسالك و الممالك، حققه و قدم له إدريان فان ليوفن و أندرى فيري، دار الغرب الاسلامى، بيروت، ١٩٩٢م.
- بل، ألفرد، الفرق الاسلامية فى الشمال الأفريقى، ترجمه عن الفرنسية عبدالرحمن بدوى، دار الغرب الاسلامى، بيروت، ١٩٨٧م.
- بلاذرى، أبو الحسن أحمد بن يحيى، فتوح البلدان فتوح، دار و مكتبة الهلال، بيروت، ١٩٨٨م.
- بو طالب، محمد نجيب، جامعه شناسى قبيله در مغرب عربى (اسلامى)، ترجمه عبدالله ناصرى طاهرى و عزيزه رحيم زاده، نشر كتاب توت، تهران، ١٣٩٠.
- بيضون، ابراهيم، الدولة العربية فى اسبانيا من الفتح حتى سقوط الخلافة، دار النهضة العربية للطباعة و النشر و التوزيع، بيروت، ١٩٨٠م.
- پلان هول، ژاويه، مبانى جغرافياى تاريخ اسلام، ترجمه عبدالله ناصرى طاهرى، پژوهشكده تاريخ اسلام، تهران، ١٣٩٠.
- جودكى، حجت الله، «نياز فاطميان به ساختن مهديه»، شماره ٤، بهار ١٣٧٦، ١٢١-١٣٠.
- جوده، حسنين جوده، قارة افريقا دراسات فى الجغرافيا الاقليمية، الاسكندرية، دار المعرفة الجامعة، ٢٠٠٠م.
- جودزى، ابو على منصور العزىزى، سيرة الأستاذ جودز و به توقيعات الأئمة الفاطميين، تقديم و تحقيق محمد كامل حسين و محمد عبدالهادى شعيرة، دار الفكر العربى، القاهرة، ١٩٥٤م.

- حاجری، محمد طه، مرحلة التشيع في المغرب العربي و أثرها في الحياة الأدبية، دار النهضة العربية، بيروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
- حسن ابراهيم حسن، تاريخ الدولة الفاطمية في المغرب، و مصر، و سورية و بلاد العرب، مكتبة النهضة المصرية، القاهرة، ۱۹۸۸م.
- حميري، محمد بن عبد المنعم، الروض المعطار في خبر الاقطار، حققه إحسان عباس، مكتبة لبنان، بيروت، ۱۹۸۴م.
- دشراوى، الخلافة الفاطمية بالمغرب (۲۹۶-۳۶۵ق/۹۰۹-۹۷۶م) التاريخ السياسى و المؤسسات، نقله الى العربية حمادى الساحلى، دار الغرب الاسلامى، بيروت، ۱۹۹۴م.
- زيب، نجيب، دولة التشيع في بلاد المغرب، دار الأمير للثقافة و العلوم، بيروت، ۱۹۹۳م./۱۴۱۳هـ.
- زغلول عبد الحميد، سعد، تاريخ المغرب العربي، نشأه المعارف بالاسكندرية، الاسكندرية، ۱۹۷۹م.
- سالم، عبدالعزيز، تاريخ المغرب في العصر الاسلامى، مؤسسة شباب الجامعة، اسكندرية، ۱۹۸۲م.
- شكوى، حسين، فلسفه جغرافيا، انتشارات گيتاشناسى، تهران، ۱۳۸۳ش.
- عبدالمولى، محمد احمد، القوى السنبة في المغرب من قيام الدولة الفاطمية الى قيام الدولة الزيدية (۲۹۶-۳۶۱ق/ ۹۰۹-۹۷۲م، دارالمعرفة الجامعية، اسكندرية، ۱۹۸۵م.
- عوى، ستار، تاريخ دولت اغليبان در افريقيه و صقليه، امير كبير، تهران، ۱۳۸۵.
- قاضى نعمان، رساله افتتاح الدعوة، تحقيق فرحات الدشراوى، تونس، الشركة التونسية للتوزيع ديوان المطبوعات الجامعية، الجزائر، ۱۹۸۶م.
- قائم مقامى، جهانگير، «بحثى درباره مفهوم جغرافياى تاريخى»، مجله بررسى هاى تاريخى، شماره چهل، مراد و شهريور ۱۳۵۱، ۱۱-۲۲.
- قلقشندى، احمد بن على، صبح الأعشى في صناعة الانشاء، شرحه و علق عليه و قابل نصوصه محمد حسين شمس الدين، دار الكتب العلمية، بيروت، بى تا.
- كردى، رضا، تاريخ سياسى خوارج شمال أفريقيا، سمت، تهران، و پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ۱۳۸۹.
- گوردون ايست، دابليو، تاريخ در بستر جغرافيا، ترجمه حسين حاتمى نژاد و حميدرضا پيغمبرى، پژوهشكده تاريخ اسلام، تهران، ۱۳۹۲.
- لقبال، موسى، دور الكتابة في تاريخ الخلافة الفاطمية، الشركة الوطنية النشر و التوزيع، الجزائر، ۱۹۷۹م.
- لومبارد، موريس، جغرافياى تاريخى جهان اسلام، ترجمه ع. طاهرى ناصرى و سمييه سادات طباطبايى، پژوهشكده تاريخ اسلام، تهران، ۱۳۹۰.
- لئون افريقي، حسن بن محمد الوزان، وصف افريقا، ترجمة عن الفرنسية محمد حجيب و محمد الأخضر، دارالغرب

- الاسلامى، بيروت، ١٩٨٣م.
- مجدوب، عبدالعزيز، الصراع المذهبى بافريقيه الى قيام الدوله الزيريه، تقديم على الشابى، الدار التونسيه للنشر، تونس، ١٩٨٥م.
- مراكشى، الكاتب، الاستبصار فى عجائب الامصار، نشر و تعليق سعد زغلول عبدالحميد، دارالشنون الثقافيه العامه، آفاق عربيه، بغداد، بى تا.
- معمّر، على يحيى، الاباضيه فى موكب التاريخ، مكتبه وهيبه، القاهره، ١٩٦٤م.
- مقدسى، أبو عبد الله محمد بن أحمد، احسن التقاسيم فى معرفه الاقاليم، مكتبه مدبولي، القاهره، الطبعة الثالثه، ١٤١١ق/١٩٩١م.
- مقرزى، تقى الدين احمد بن على، اتعاط الحنفاء بأخبار الأئمة الفاطميه الفاطميين الخلفاء، تحقيق جمال الدين الشيال، المجلس الأعلى للشنون الإسلاميه، القاهره، ١٣٨٧ق/١٩٦٧م.
- مكناسى، احمد بن القاضى، جذوة الاقتباس فى ذكر من حلج من الأعلام مدينه فاس، دار المنصور للطباعه و الوراقه، الرباط، ١٩٧٣م.
- مؤنس، حسين، اطلس تاريخ الاسلام، الزهراء للإعلاء العربى، القاهره، ١٤٠٧ق/١٩٨٧م.
- ، فتح العرب للمغرب، مكتبه الثقافه الدينيه، القاهره، ١٩٤٧م.
- ، تاريخ المغرب و حضارته، العصر الحديث، بيروت، ١٤١٢ق/١٩٩٢م.
- ناصرى طاهرى، عبدالله، مقدمه اى بر تاريخ سياسى و اجتماعى شمال أفريقيا، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فوهنگ و ارشاد اسلامى، تهران، ١٣٧٥.
- نبى، ابوالفضل، «روش تحقيق تاريخ از جغرافيا»، فصلنامه تحقيقات جغرافيايى، شماره ١، تابستان ١٣٦٥، ١٢٢-١٤١.
- ياقوت حموى، شهاب الدين ابوعبد الله، معجم البلدان، دار صادر، بيروت، ١٩٩٥م.
- يعقوبى، احمد بن ابى يعقوب، البلدان، وضع حواشيه محمد أمين ضناوى، دارالكتب العلميه، بيروت ١٤٢٢ق.
- Baker, Alan R. H., *Geography and History Bridging the Divide*, Cambridge, Cambridge Studies in Historical Geography, 2003.
- Brett, Michael, "Arab conquest and rise of Islam in North Africa", *The Cambridge history of Africa*, vol. 2, p. 490-555, ed. J. D. Fage and Roland Oliver, Cambridge, Cambridge University Press, 2002.
- Callot, Y. "al-SaËr§""EP², vol. viii.
- Daftary, Farhad, *The Isma'ilis: their history and doctorins*, Cambridge, Cambridge University

Press, 2007.

Diarra, S., "Historical georaghy: physical aspects", *Genera history of Africa*, p. 316-332, vol. i, p. 348-358, ed. J. Ki-Zerbo, Berkely, Uiversity of California Press& UNESCO, 1981.

Hrbek, I., "Africa in context of world history", *Genera history of Africa*, vol. iii, p. 1-30, ed. M. Elfasi, Berkely, University of California Press& UNESCO, 1988.

Ki-Zerbo, J., "The interdisciplinary methods adopted in this study", *General history of Africa*, vol. i, p. 348-358, *ibid*.

Laroui, Aballah, *The history of the Maghrib an interpretive essay*, tamlated by Ralph Manheim, Princeton, Princeton University Press, 1977.

Le Tourneau, R., "North Africa to the sixteenth century", *Cambridge History of Islam*, vol. 2a, p. 211-237, Cambridge, Cambridge University Press, 2008.

Idem, "Barghawšãa", *EP²*, vol. i.

Madelung, Wilferd, "Some Notes on Non-Isim 'l Shiism in the Maghrib", *Studia Islamica*, No. 44 (1976), pp. 87-97.

Idem, "Isma#Êliyya", *EP²*, vol. iv.

Pellat, Ch., "Barbars", *EP²*, vol. i.

Takle, John A., "Historical Geography: focus on the 'Geography past' and 'Geography place'", *Environmental Review: ER*, Vol. 4, No. 2 (1980), pp. 2-5.

Walker, Paul E, *Exploring an Islamic Empire: Fatimid History and its Sources*, I.B.Tauris Publishers, London-New York, The Institute of Ismaili studies, 2002.

"What is historical geography", *Geography*, Vol. 17, No. 1 (MARCH, 1932), pp. 39-45.

Yver, "Awršs", *EP²*, vol. i.

Yver, G., "Berbers", *EP²*, *ibid*.

Idem, "Maghrib", *EP²*, vol. v.